بتصحیح و تنقیح مولوی محمد [illegible] صاحب [illegible] گردید

نسخهٔ سرمهٔ بصیرت ارباب علوم نور دیدهٔ صاحبان فهوم در علم صرف نافع هر صغیر و کبیر مسمی به

منشعب
تبصره و تکمله

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع [illegible] مقبول جهان شد

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
بر سه قسم ست اسم ست و فعل ست و حرف ست اسم
چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون
من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی
صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای متفاوت و تصریف در اسم

اندک باشد چون رَجُلٌ رُجَلَاتٌ رِجَالٌ رُجَيْلٌ و تصریف در فعل
بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ
تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بنا ست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها
بر دو وجه ست یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بنا ست
ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه ازان قیاس
دانسته شد در اسم فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زایده
فا و عین و لام ست پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلاثه
باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن
فَعَلَ ست و هر حرفی که در مقابله اینها نباشد زایده بود چون ضَارِبٌ
و نَاصِرٌ که بر وزن فَاعِلٌ ست و یَنْصُرُ و یَتَطَالَبُ که بر وزن یَتَفَاعَلُ
ست و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار
چنانکه معلوم گردد فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه ست فَلْسٌ فَرَسٌ
کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ

وَمزید فیه وی بسیارست و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه ست جَعْفَرٌ
دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی کمترست و اسم
خماسی مجرد را چهار صیغه ست سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ
قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت اندک ست و اوزان او چون
عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرَی قِرْطَبُوسٌ خَزَعْبِیلٌ خَنْدَرِیسٌ
فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست کَتَبَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه
وی بسیارست چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست
چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ و مزید فیه وی اندک ست چنانکه
مذکور شود **فصل** هر اسمی و فعلیکه در حروف اصول وی حرف
علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ
و نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمَرَ
و اَمْنٌ و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی
از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدَّ و مَدٌّ و هرچه
در وی حرف علت باشد که آن واو است و یا و الف که
منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعْدٌ و وَعَدَ
واگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ
و قَالَ واگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
دَعْوٌ و دَعَا واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وِقَایَةٌ و وَقَی واگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند چون طَیٌّ و طَوَی این جمیع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیح ست و مثالست و مضاعف ٭ لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
واحوال هر یکی از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را شش صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلی ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و
فَعَلَ را سه مستقبل ست یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو ست یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ
و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی ست یَفْعُلُ چون

مولوی انور علی … مدظله العالی

تَشَرَّفَ يَتَشَرَّفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف زائد
شش است فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ و این سه باب را
اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است و فَعَلَ
يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند که
حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل فعل ثلاثی مزید فیه را
ده باب مشهور است باب افعال أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ
إِكْرَامًا باب تفعیل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ
تَصْرِيفًا باب مفاعلة فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ
يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائد است باب افتعال
اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَابًا باب انفعال
اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا
باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا
باب تفاعل تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ
تَضَارُبًا باب افعلال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالًا چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ
اِحْمِرَارًا و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد است

باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیرارا

باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج

یستخرج استخراجا و ماضی هر یکی ازین دو باب [illegible]

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکی است فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل

تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی

این باب یک حرف زایدست باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً

چون اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا باب افعلال اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ

اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا و در ماضی هر یکی ازین

دو باب دو حرف زایدست فصل اسم بر دو گونه است

مصدر آنست که ازوی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر مصدر

فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد چون [illegible]

والقتل کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و [illegible] اسم فاعل

و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از وی [illegible]

فصل فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را
چهارده مثال بود شش غائب بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا
نصروا و سه ازان مؤنث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش
مخاطب بود سه ازان مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه
ازان مؤنث را چون نصرت نصرتما نصرتن و دو ازان حکایت نفس
متکلم را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل از وی چهارده مثال بود
چنانکه در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر
تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب را همچنان هم برین
قیاس دان ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع
منعا منعوا تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا
شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر
یعلم یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر
یحسب یحسبان یحسبون تا آخر یشرف یشرفان یشرفون تا آخر
فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی حرف از حروف اتین در اول

وی درین حروف راز وا ابدا رابعه خوانند و این حروف مفتوح باشند مگر
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفعَلَ یُفعِلُ و فَعَّلَ یُفَعِّلُ و
فَاعَلَ یُفَاعِلُ و فَعلَلَ یُفَعلِلُ که درین چهار ابواب مضموم باشد
ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی یَنصُرُ یاری کند و

یعنی مشترک است در هر دو زمانه علی ما هو الصحیح ۱۲

خواهد کرد و هرگاه که در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَیَضرِبُ

و همچنین با برای نفی چون ما یضرب ۱۲

یعنی میزند الآن یا مر و اِنِّی لَیَحزُنُنِی الآیة و اگر سین یا سوف در آید

ورا دل ۱۲ — بایستی که و غم می اندازد مرا ۱۲

چون سَیَنصُرُ و سَوفَ یَنصُرُ استقبال را بود یعنی قریب است
که یاری خواهد کرد و ضمیر فاعل الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و
ضمیر فاعل است و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است
و تای ساکن در نَصَرَت علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل نیست
و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و تا علامت
تانیث است و نون در نَصَرنَ علامت جمع مونث غائب است و ضمیر
فاعل است و تای مفتوح در نَصَرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل است

بجهت دلالت او بر انت مذکر ۱۲

و تای مکسور در نَصَرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل است

بسبب دلالت او بر انت مونث ۱۲

و تُما در نَصَرتُمَا گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث

از آنکه دلالت میکند بر انتما که در تحت آن مضمر است ۱۲

و فاعل فعل ست و تم در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل است
زیرا که دلالت میکند بر اشخاص ۱۲
و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مؤنثه و فاعل فعل ست و تای مضموم در
چرا که دلالت میکند بر آنان ۱۲
نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل ست و نا در
نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث
و فاعل فعل ست و فاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ
زَیْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ
ای هُوَ و هِنْدٌ نَصَرَتْ ای هِیَ و یا در یَنْصُرُ حرف استقبال و
علامت غیبت ست و یا در یَنْصُرَانِ نیز علامت غیبت و حرف استقبال
ست و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در و عوض
که در واحد بود یعنی یَنْصُرُ و یا در یَنْصُرُونَ نیز علامت غیبت ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در و عوض ضمه ست که در
یَنْصُرُ بود و این ضمه که هست بر مناسبت واو ست و تا در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فا[عل ست]
و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ و یا در یَنْصُرْنَ
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و فاعل

فعل ست وتا در تنصرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست
ودر وی انت مستتر ست دائماً که فاعل فعل ست وتا در تنصران علامت
خطاب والف در وی علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون عوض
رفع ست که در تنصرُ بود وتا در تنصرون علامت خطاب
وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در وی عوض رفع ست که در
واحد بود واین ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در
ینصرون وتا در تنصرین علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبه مونث
وفاعل فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر نبوده ست وتا در
تنصران مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر نبوده ست
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مونث
وفاعل فعل ست وهمزه در انصرُ علامت نفس متکلم ست انا در وی مستتر ست
دائماً که فاعل فعل ست ونون در ننصرُ علامت متکلم مع الغیر خواه
مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستتر ست دائماً وفاعل
فعل ست اما فاعل ینصرُ وتنصرُ شاید که ظاهر باشد چون ینصرُ

زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید لن یُنصر ای هو و هند
تنصر ای هی **فصل** بدانکه چون فعل مستقبل و حروف ناصبه یعنی أن و لن و
اذن و کی در آید منصوب گردد چنانکه أن یطلب و لن یطلب و اذن یطلب
(و خالص شود برای استقبال ۱۲) (یعنی هرگز ۱۲)
و کی یطلب و نونهائیکه عوض رفعیست ساقط شود بنصبی چون لن یطلبا
لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن
بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت
آخر در پنج لفظ بجزم بدل شود در یطلب واحد مذکر غائب و تطلب واحد مذکر مخاطب
و مؤنث غائب و اطلب و نطلب حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض رفع
بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی و
ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا آه لما یضرب
لما یضربا لما یضربوا آه لیضرب لیضربا لیضربوا آه لا یضرب
لا یضربا لا یضربوا آه ان یضرب ان یضربا ان یضربوا
آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل شود چنانکه گذشت و دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لاضرب لنضرب و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی
لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن

سوال ششم
أن و لن و کی و اذن این چهار حرف مستقبل را نصب کنند این چه دوام اقتضا
سوال هفتم
إن و لم و لما و لام امر و لای نهی این حروف جازم فعل مستقبل
صرف میر

فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف
مستقبل که تا است از اول وی بیندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر بران بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل بود
بوقفی ساقط شود پس باب تفعیل امر حاضر برین جمله باشد صَرِّفْ صَرِّفَا
صَرِّفُوْا صَرِّفِیْ صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس و در باب مفاعله
چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوْا تا آخر و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ
تَضَارَبَا تَضَارَبُوْا تا آخر و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوْا
تا آخر و اگر مابعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا
بساکن ممکن نیست پس اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقفی بیفکنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوْا اُنْصُرِیْ
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر مابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را
موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوْا اِعْلَمِیْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ
اِضْرِبَا اِضْرِبُوْا اِضْرِبِیْ اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود
ساقط گردد و در عبارت در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاعْلَمْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل جمیع افعال بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل

صرف میر

تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون حَسُنَ زَیدٌ و فعل متعدی
آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول به رسد چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًا و فعل لازم
را بهمزهٔ افعال و بتضعیف عین تفعیل و بحرف جر متعدی سازند چون اَذهَبتُ
زَیدًا و فَرَّحتُهٗ و ذَهَبتُ بِزَیدٍ و انطَلَقتُ بِهٖ

فصل

چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را ضمه کنند و عین
فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و
عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا
تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه مضموم و عین فعل را مکسور
کنند چون اُکرِمَ اُکرِمَا اُکرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعله لیکن الف بعد از فا مضموم شود
الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل
و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر
و الف تفاعل منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکتُسِبَ اُکتُسِبَا اُکتُسِبُوا
تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفَا
اُنصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

اُحْمُرَّتَا اُحْمُرِرْتُمَا اُحْمُرِرْنَا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را
مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوا
تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور
چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلّال همزه و عین مضموم
شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا آخر **فصل** چون
فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم نباشد
و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُجْتَنَبُ و یُصَرَّفُ
و یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُجْتَمَعُ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ
و در رباعی مجرد و لام اول را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ
و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُنْصَرْ
لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوا تا آخر و برین قیاس بود امر مجهول افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه **فصل** چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

صرف میر

در حاصل
در زمان حال
مقصود
آن ... استقبال ۱۲

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی
لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ
و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول
لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و همچنین قیاس کن معروف مجهول نهی نیز آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره امّا واو در جمع مذکر حذف شد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث حذف شد زیرا که کسره دلالت میکند
بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آوردند تا فاصله باشد میان نون تاکید و میان
نون جمع مؤنث اضربنانّ هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز
در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ
اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ فصل اسم فاعل از
ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ
طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبُ
و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ
و بر وزن فَعَل نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَال
و فَعِل و فَعْل و فَعُول و فُعَال هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ
بزدل ۱۲ درشت ۱۲ سخت ضد ذلول ۱۲ پردل و دلیر ۱۲

و بر وزن فَعْلَانٌ نیز آید چون رَحْمٰنٌ و هر چه پیش ازینها آمده است آنرا
صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه را بود و فاعل چون رَجُلٌ
ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث در وی یکسانست و فَعُولٌ نیز مبالغه
را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وَامْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وَامْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ
وَامْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ نیز مبالغه را بود و مذکر و مؤنث
در وی یکسانست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَامْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ
مِنْطِيقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ شِرِّيبٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيبٌ
و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ وَامْرَأَةٌ طُوَّالٌ
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ
مَضْرُوبُونَ تا آخر فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه
چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ
و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون

مکن مُم ومُدحرِجُم ومُتدحرِجُ ومجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفعِلُ بنا یست مثال واوی از باب اَفعَل تفعیل می آید الوَعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از این جهت در امثال گویند یعنی مانند صحیح است در احتمال حرکات و سکنات صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز اندختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بر این حجه که دانسته شد حال با لَم و لَمّا و اِن شرطیه چنانست که در صحیح دانسته شد و با ناصبه لَن یَعِدَ لَن یَعِدَا لَن یَعِدُوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز آید زیرا که کسره نیفتاد اسم فاعل وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودَانِ

موعودون تا آخر مثال یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْیُسْرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسِرَ یَسِرَا یَسِرُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسَرُ یَیْسَرَانِ
یَیْسَرُوْنَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسَرْ اِیْسَرَا اِیْسَرُوْا تا آخر با نون ثقیله
اِیْسَرَنَّ اِیْسَرَانِّ اِیْسَرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسَرَنْ اِیْسَرُنْ اِیْسَرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسَرْ لِیَیْسَرَا لِیَیْسَرُوْا آه اسم فاعل و اسم مفعول
قیاس صحیح ماضی مجهول یُسِرَ آه مستقبل مجهول یُوْسَرُ آه مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ وذاك
مَوْجُوْلٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَضْعُ نهادن
وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاك مَوْضُوْعٌ الامر منه ضَعْ از باب فَعِلَ
یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ الامر منه رِمْ مثال واوی
از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ یَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ
وذاك مَوْسُوْمٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لا تَوْسُمْ
فصل اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ
قَالَا قَالُوْا آه قال اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح او را بالف کردند
قال شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَا در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد

صرف میر

بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد فتحهٔ قاف بضمه بدل کردند تا دلالت کند
که عین فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ
یَقُولُونَ تا آخر یقول در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده
بما قبل واو دادند یَقُولُ شد و در یَقُلْنَ یَقْوُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد
امر حاضر معلوم قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ
اُقْوُلْ بود مأخوذ از تَقُولُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو
بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند
همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و تا رسید که گوئی قُلْ از تَقُولُ مأخوذ است پس تا انداخته شد
و لام موقوف ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم
لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا
تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غائب با نون ثقیله لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ
لِيَقُولُنَّ تا آخر و نهی لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِّ لَا يَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفه
لَا يَقُولَنْ لَا يَقُولُنْ لَا تَقُولِنْ و قُولَنْ و لِيَقُولَنْ و لَا يَقُولَنْ
واو و یا زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِيلَ قِيلَا

قیلوا تا آخر قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد
سلب حرکت قاف قُوِلَ شد واو ساکن ما قبل او مکسور بود واو منقلب شد
بیا و واو قُلْنَ تا آخر بالتقاء ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد
صورتاً معلوم و مجهول امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قُوْلُنَ است اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت او نقل کرده بقاف دادند و او در اصل متحرک بود اکنون
ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین
دیگر الفاظ و یُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ
لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوْا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ
تا آخر قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد
اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود
ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُوْلٌ شد

واو اصلی افتاد بروزن مَقُول شد پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مَفُعْل شد
فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن و خریدن ماضی معلوم
بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را با الف
بدل کردند باع شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف با التقای ساکنین بیفتاد فتحه
با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا است
مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود
کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا با التقای
ساکنین افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیعَا بِیعُوا تا آخر و اعلال بر آن
قیاس است که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ
تا آخر با نون خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا
تا آخر با ثقیله گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ
لِیَبِیعُنْ لِیَبِیعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس که گذشت
ماضی مجهول بِیعَ بِیعَا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل داد
بعد سلب حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد
و در اصل مختلف است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْیِعْنَ بود

مستقبل مجهول یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر بر قیاس یُقالُ

اصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم

خافَ خافا خافُوا تا آخر خاف در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او

مفتوح واو را بالف بدل کردند خاف شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسرهٔ واو

ثقیل بود بما قبل او دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد

و درین موضع میان باب رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بوده دلالت بر محذوف

مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر ماضی مجهول

خِیفَ خِیفا خِیفُوا تا آخر مستقبل مجهول یُخافُ امر حاضر

خَفْ خافا خافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته واجوف ازین باب

مجهول آمده اسم فاعل از باع بائع و اسم مفعول مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود

ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل او دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد بعده او را

کسره دادند ما قبل یا را کسره کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِیل

و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِل ضمه با بکسره بدل کردند

مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِل اسم فاعل از خاف خائف بر قیاس قائل

اسم مفعول مَخُوفٌ که در اصل مَخْوُوفٌ بود نزد او افتاد چنانکه در مقول گذشته

صرف میر

فصل ناقص واوی از باب فعَل یفعُل الدعاء والدعوة خواندن

ماضی دعا دعوا دعت دعتا دعون دعوت

دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتنّ دعوت دعونا اصل دعا

دعو بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دعا شد

اصل دعوا دعووا بود واو را بالف بدل کردند الف بالتقای ساکنین افتاد

دعوا شد بر وزن فعَوا اصل دعت دعوت بود چون واو را بالف بدل شد

الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعَت الف دعتا افتاد

بالتقای ساکنین برا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده اصل

دعونَ اصل خود است بر وزن فعَلن همچنین باقی الفاظ تا آخر اصل دعوا

مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو یدعوُ بود

ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد همچنین است حال تدعو ادعو ندعو

و یدعوان و تدعوان بر اصل خود اند و یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود

ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد

یدعون شد بر وزن یفعون تدعون و یدعون و تدعون جمع مونث

بر اصل خود است بر وزن یفعُلن و تفعُلن و تدعین در اصل

تدعوین بود بکسر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت
ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین
چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یدعوا لن یدعوا لن تدعوا تا آخر
و نونها بیکه عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر
بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لم یدع لم یدعوا لم تدع
لم تدعی واو بجزمی افتاد و نونها بیکه عوض رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر
بر حال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا
ادعون واو بوقفی افتاد و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی
با نون ثقیله ادعون ادعوان ادعن ادعوان ادعنان
با نون خفیفه ادعون ادعن ادعین ماضی مجهول دعی دعیا
دعوا تا آخر اصل دعی دعو بود واو بسبب کسره ماقبل یا شد و اصل دعوا
دعووا بود واو متحرک ماقبل مکسور آن او را بیا بدل کردند دعیوا شد
بعد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا
بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون
تا آخر یدعی در اصل یدعو بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل

صرف میر

او مخالف را یا بدل کردند مدعی شد یا زیرا متحرک ما قبل وی مفتوح
یا را بالف بدل کردند مدعی شد بر قیاس تدعی ادعی
وندعی و در یدعیان وندعیان واو را یا بدل کردند و در یدعون
وندعون وندعین واو یا شد و یا الف بالتقاء ساکنین سقط باید
و در یدعین وندعین جمع مؤنث واو را یا بدل کردند اسم فاعل
داع داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات داع در اصل
داعو بود واو در طرف افتاد و ما قبل مکسور بیا بدل کردند ضمه بر یا
ثقیل بود انداختند یا بالتقاء ساکنین سقط شد داع شد چون الف لام
در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الداعی و در داعیان واو یا شد داعون
در اصل داعیون بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین سقط شد داعون بر وزن فاعون اسم مفعول
مدعوّ مدعوّان مدعوّون آه مدعوّ در اصل مدعوو بود
واو اول را در دوم ادغام کردند مدعوّ شد ناقص یائی از باب فعَل یفعِل
الرمی تیرانداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا
رمین تا آخر ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر

مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون تا آخر واحد مؤنث
مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن
و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یاء ثقیل بود انداختند یا که لام فعلی است
بالتقای ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه آید گوئی
لن یرمی و چون جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزمه بیفتد چنانچه واو
در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین با نون
ثقیله ارمینّ تا آخر با نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول
یرمی یرمیان یرمون تا آخر قیاس یدعی اسم فاعل
رام رامیان رامون رامیة رامیتان رامیات اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی و در اصل مرموی بود بر وزن
مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را بیا قلب کردند یا را
در یا ادغام کردند میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمی شد تا آخر و از
ابواب فعل یفعل الرضی والرضوان خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضوا تا آخر الرضی رضیا [illegible]
[illegible]
مکسور واو را بیا بدل کردند رضی شد [illegible]

صرف میر

باشد رضیة شد بعده ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل او دادند بعد سلب حرکت ما قبل

یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول

رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس دُعِیَ تا آخر مستقبل معلوم

یَرضَی یَرضَیانِ یَرضَونَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطب

و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند و در تقدیر مخالف اصل

تَرضَیِینَ واحد مؤنث تَرضَیْنَ بر وزن تَفعَلِینَ بود و تَرضَیْنَ

جمع مؤنث بر وزن تَفعَلْنَ جهل است مستقبل مجهول یُرضَی تا آخر

ناقص یائی مثل از این باب الخَشیَة ترسیدن ماضی معلوم

خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخشَی یَخشَیانِ

یَخشَونَ مجهول یُخشَی ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ الرِخوَة

سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا رَخُوُوا در اصل

رَخُوُوا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم

یَرخُو یَرخُوانِ یَرخُونَ تا آخر مستقبل مجهول یُرخَی مجهول یُدعَی

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرَعیُ والرِعایَة چرانیدن

و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعَی رَعَیا رَعَوا تا آخر

مستقبل معروف یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ

اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ با نون خفیفه اِرْضَیَنْ

اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ وهم برین قیاس اِخْشَ اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ

اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وارْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از

تَرْخُوْ اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِیْ اُرْخُوَا اُرْخُوْنَ همچو وع اسم فاعل

رَاضٍ مَتَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاخٍ بر قیاس وَاعٍ و راعٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ وَمَخْشِیٌّ

وَمَرْعِیٌّ وَمَرْخُوٌّ بر قیاس مَرْمِیٌّ وَمَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است

فصل لفیف مفروق از شش باب بیاید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَی وَقَیَا وَقَوْا تا آخر بر قیاس

رَمٰی مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود

واو افتاد چنانچه در یَعِدُ وضمهٔ یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ لیس حکم واو این حکم

واو مثال است وحکم یای وحکم یای ناقص ورد با ناصبه گوئی لَنْ یَقِیَ تا آخر با جازمه

گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا

چون رامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا

قنیت با نون ثقیله قنیتنّ قنیانّ قنیتنّ قنیانّ با نون خفیفه قنیتن قنن قنن
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلوَجَی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ
وَجِیَا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجَی چون یَرْضَی امر حاضر
اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس
اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون راضٍ اسم
مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَقِی لفیف
مقرون از دو باب یا اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ
یَطْوُونَ چون یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا
اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ الخ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ
مَطْوِیُّونَ تا آخر باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیَا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ
تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلاَمْرُ فرمودن

ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر مستقبل یَاْمُرُ یَاْمُرَانِ یَاْمُرُوْنَ

تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُوْمُرْ اُوْمُرَا اُوْمُرُوْا تا آخر

اصل اُوْمُرْ اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو

بدل کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه

آدب یادب گوئی ایدب و اگر مفتوح بود و هم بالف شود چنانکه گوئی

آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد

مهموز العین صحیح اَلزَّئِیْرُ بانگ کردن شیر زَاَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

صرف صغیر این الواب بر قیاس باقی است ۱۲

مهموز اللام صحیح اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَاَ یَقْرَاُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف

یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فَهُوَ جَاءٍ وَجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فَهُوَ مَجِیْءٌ الامر جِئْ

نهی لَا تَجِئْ مهموز الفا و ناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَاْتِیْ چون رَمٰی

یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه بیا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن

از جهت کسرهٔ ماقبل ۱۲

وَاَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق اَلْوَأْیُ

وعده کردن وَاٰی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفا و لفیف مقرون اَلْاُوِیُّ

جای گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفا و مضاعف اَلْاَمُّ

پیشوائی کردن اَمَّ یَاُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب

صرف میر

برقیاس آن باب المضاعف الْمَدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ

مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس

ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد در مَدَدْنَ تا آخر

چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند

مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود

حرکت دال اول را نقل کرده به ما قبل داده اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد

و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوا

تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر

چهار وجه جایز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی از امثله یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی

مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب نیز چهار وجه جایز است لِیَمُدَّا لِیَمُدُّوا

لِیَمْدُدْنَ و بر همین قیاس است حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد

لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب مستعمل است اول فَعَلَ یَفْعُلُ

چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ یَبِرُّ بِرًّا ...

تَبَّ یَتِبُّ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَضَّ یَعَضُّ و در امر و احوات ای این

دو باب وجه جایز است زیرا که ضمه ... استقبال

بو ساقط شود و نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ مُدْدَنَانِّ
با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ
مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَوَادُّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ
تا آخر فصل اما اسم مصدر میمی و اسم مکان و زمان از فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ
مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن
و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان از
مَفْعِلٌ است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ
و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در بعض فتح
جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید
چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقاً مَفْعَلٌ آید و از مثال
مطلقاً مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه جز چنین بود او
شاذ باشد اما مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آلت بود
چون مِخْيَطٌ و مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرة بود
چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیأت بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ برای
مقدار بود چون اُكْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای آن چیز آید که از فعل ساقط

صرف میر

شود چون کُناسةٌ وقُلامةٌ و[illegible] بدانکه از مزید ثلاثی
ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان واسم زمان بروزن
اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَم ومُدحرَج ومُتدحرَج
فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او ویا لام فعل او
حرفی از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین
وغین ودرمثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو درمستقبل معلوم بیفتاد
زیرا که در اصل یَوضِعُ بوده ست چنانکه در یَعِدُ بعده کسرهٔ ضاد را بفتحه
بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو
باقی ماند برحال خود باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَما اَکرَموا تا آخر
مستقبل یُکرِمُ یُکرِمانِ یُکرِمونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون
در اُکرِمُ که در اصل اُؤَکرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی
انداختند ودر باقی الفاظ نیز انداختند جهت موافقت اَکرِمْ امر حاضر را
از مستقبل مخاطب گیرند وگویند اَکرِمْ اَکرِما اَکرِموا تا آخر واین همزه
قطعی است چون بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فاَکرِمْ
ولم اُکرِمْ ونون ثقیله وخفیفه بدان قیاس که دانسته شد اسم فاعل

قُلْنَ هُمْ قُلْنَ مَا يُقْلَنُ تا آخر اسم مفعول قَلْمٌ قُلْمَانِ قُلْمُونَ
تا آخر غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبَ زَیْدًا
فَذَهَبَ زَیْدٌ واَجْلَسَ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ وشاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ وَ اَمْسٰی وگاه باشد که بمعنی رسیدن
هنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ
و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهٗ
مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز آید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی الاِیعَادُ
بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ بود واو ساکن برای کسرۀ ماقبل بیا بدل کردند
الیعاد شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا
تا آخر اسم فاعل مُوْعِدٌ آه اسم مفعول مُوْعَدٌ آه مثال یائی
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا اُوْسِرُوْا
مستقبل مجهول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُوْنَ امر حاضر اَیْسِرْ
اَیْسِرَا اَیْسِرُوْا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر با نون ثقیله

... مضموم یا را بواو بدل کردند و همچنین در اُوْسِرَ ماضی مجهول و مُوْسِرٌ صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول ۱۲ مولوی محمد انور علی مدظله ۱۲

ایسرن ایسران ایسرن ایسران ایسرنان بانون خفیفه
ایسرن ایسرن ایسرن امر غائب لیوسر لیوسرا لیوسروا تا آخر
نهی غائب لایوسر لایوسرا لایوسروا تا آخر اسم فاعل
موسر موسران موسرون تا آخر اسم مفعول موسر موسران
موسرون تا آخر اجوف واوی الاقامة بپای داشتن ماضی معلوم
اقام اقاما اقاموا تا آخر اقام در اصل اقوم بود واو متحرک
ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را نقل کرده بماقبل دادند واو
در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اقام شد
و در اقمن تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم
یقیمان یقیمون تقیم تقیمان یقمن تا آخر یقیم در اصل یقوم
بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسرهٔ واو را بیا بدل شد و در
یقمن و تقمن یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اقیم اقیما
اقیموا تا آخر مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون تقام تقامان
یقمن تا آخر امر حاضر اقم اقیما اقیموا نون ثقیله اقیمن اقیمان
اقیمن اقیمن اقیمنان نون خفیفه اقیمن

یعنی در اصل اقوم بود واو مکسور ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واو را بجهت کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند

صرف میر

آقِیسُنْ آقِلْنَسِینَ اسم فاعل مُقیمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْیَمٌ مُقْوَمٌ
بود بر قیاس یُقْیِمُ اصل مُقَاوٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَاوِمُ واو را بالف
قلب کردند و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لا تُقِمْ جحد لم یُقِمْ
یا بالتقای ساکنین بیفتاد نفی لا یُقیم استفهام هل یُقیم اِقَامَةٌ در اصل
اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعالًا فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو الف شد بیفتاد عوض
او در آخر وی تا آوردند اِقَامَةٌ شد اجوف یائی الاطارة پریدن پرانیدن
و در وقت اضافت حذف تا هم میشود چون اقام الصلوة الآیة ۱۲
اَطَارَ یُطِیْرُ اِطَارَةً فهو مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ
ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن اَرْضَى یُرْضِي اِرْضَاءً
المُرْضِي المُرْضَى امر اَرْضِ نهی لا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِيَنَّ تا آخر
اِرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه
و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ
که در اصل کِسَاوٌ و رِدَايٌ بود لفیف مفروق الایجاء سوده شدن
سم ستور اَوْجَى یُوْجِي اِیْجَاءً فهو مُوْجٍ امر اَوْجِ نهی لا تُوْجِ
لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن اَهْوَى یُهْوِي اِهْوَاءً
فهو مُهْوٍ و اُهْوِيَ یُهْوَى اِهْوَاءً فهو مُهْوًى امر اَهْوِ نهی لا تُهْوِ

تبصرهٔ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین ناقص یائی الاِدْاء وَالاِدَاءَة نمودن اصل الاِدْاءٌ الاِدْاءِی بود یا بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد و اصل
الاِدْاءَة الاِدْاءَی بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزه متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است نقل کرده بما قبل وی دادند
و همزه را بر خلاف قیاس برای تخفیف وجوباً بیفگنند و تا عوض آن یا در آخر افزودند الاِدَاءَة شد باقی معروف اَدَی اَدَیَا اَدَیْنَ اَدَیْتَ
اَدَیْنَا اَدَیْنَ الخ اصل اَدْیَ اَدْاَیَ بود حرکت همزه متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل داده همزه را برای تخفیف خلاف قیاس
وجوباً بیفگنند و یای لام کلمه بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گشت در جمع مذکر غائب الف باجتماع ساکنین حقیقة و در تثنیه غائبه بقرب هم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید مضارع معروف
یُدِیْ یُدِیَانِ یُدُوْنَ تُدِیْ تُدِیَانِ یُدِیْنَ الخ اصل یُدِیْ یُدْاِیُ بروزن یُکْرِمُ بود حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است
بما قبل وی دادند همزه را برای تخفیف بحذف واجبی خلاف قیاس انداختند و ضمه که حرکت ثقیل است از یا که حرف علت ضعیف است بجهت ثقل حذف
ساختند و همچنین تُدِیْ اُدِیْ نُدِیْ و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل بقرب هم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای
حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشده ماضی مجهول اُدِیَ اُدِیَا اُدُوْا اُدِیَتْ اُدِیَتَا اُدِیْنَ تا آخر اُدِیَ در اصل اُدْاِیَ بود
همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند
مضارع مجهول یُدٰی یُدَیَانِ یُدَوْنَ تُدٰی تُدَیَانِ یُدَیْنَ الخ یُدٰی در اصل یُدْاَیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا
بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گردید و همچنین در تُدٰی اُدٰی نُدٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس بمفرد و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول
لَمْ یُدِ لَمْ یُدِیَا لَمْ یُدُوْا الخ بکسر را معروف بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال
صیغها بقوانین سابق امر حاضر معروف اَدِ اَدِیَا اَدُوْا اَدِیْ اَدِیَا اَدِیْنَ اَدِ در اصل اَدْاِیْ بروزن اَکْرِمْ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل بعد
سلب آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُدَ لِتُدَیَا لِتُدَوْا
لِتُدَیْ لِتُدَیْنَ + لِتُدَ در اصل لِتُدْاَیْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین
در تثنیه و جمع مؤنث بوجه مذکور چنین یا سالم ماند امر حاضر معروف با نون ثقیله اَدِیَنَّ اَدِیَانِّ اَدُنَّ اَدِنَّ اَدِیْنَانِّ در اَدِیَنَّ
بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَدُنَّ جمع مذکر اصل آن اَدُوْا و با سابق مخاطبه اصل آن اَدِیْ بیا بود چون نون ثقیله در آمد دو ساکن هم آمدند
واو اللبس استغنا از ضمه ما قبل و یا بجهت دلیل بودن کسره بر آن ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر
مجهول با نون ثقیله لِتُدَیَنَّ لِتُدَیَانِّ لِتُدَوُنَّ لِتُدَیِنَّ لِتُدَیْنَانِّ لِتُدَیَنَّ الف محذوفه خود است که بزوال علت باز آید
چون یا ساکن بود و ما قبل نون ثقیله مفتوح بسبب التباس با الف تثنیه با ها آوردند و لِتُدَوُنَّ بضم واو جمع مذکر از لِتُدَوْا و لِتُدَیِنَّ

بکسر یا صیغهٔ مخاطبه را از اِدْنِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله درآمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن اول را از ضمه و دوم را ثانی کسره
قانون هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر یا یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق
بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در تغیرن واجلسن وقفالی الحق که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ
ساقط کرده اند اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب میدهند چنانکه در اخشوا الله
وارضی الرسول که واو را ضمه و یا را کسره داده اند امر حاضر معروف با نون خفیفه آدِیَنْ آدُنْ آدِنْ ایضًا آدِیَا آدُوْا آدِیْ در حالت
نون خفیفه ماقبل مفتوح با الف و در جمع مذکر بواو و در مخاطبه بیا بدل گردیده یا بعد حذف نون مذکور واو و یا محذوفه باز آمده بقیه دیگر اقسام امر و نهی
بتمامه با نون ثقیله و نون خفیفه بهمین طور قیاس باید کرد و تخریج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُدٍ مُدِیَانِ مُدُوْنَ مُدِیَةٌ مُدِیَتَانِ
مُدِیَاتٌ مُدٍ بکسر دال در اصل مُدِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود بقانون مذکور اعلال ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد یا باجتماع ساکنین
ساقط گردید مُدُوْنَ در جمع مذکر که در اصل مُدِیُوْنَ بر وزن مُکْرِمُوْنَ بود چون بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه آن
بماقبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین حذف شد اسم مفعول مُدًی مُدَیَانِ مُدَوْنَ مُدَاةٌ مُدَیَاتَانِ مُدَیَاتٌ همزه در تمامی این
صیغها بقانون مذکور حذف یافته و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید در واحد مونث یا الف شد و الف سالم ماند
و در تثنیه مذکر و جمع مونث بسبب التباس با واحد خود و با در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُدَیَانِ تثنیه مونث مضارع یا الف نشد
مهموز فا و لفیف مقرون الایواء بناه جای دادن که در اصل الایواء بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن بجهت
قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم آوَیٰ آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَیْنَا آوَیْنَ تا آخر آوَیٰ در اصل
أَأْوَیَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی با الف وجوبًا منقلب شد همچنین در باقی کلمات یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف
گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب وهم التباس بمثنی با واحد و در باقی
صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید مضارع معلوم یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ
یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل یُؤَأْوِیُ بود همزه فا کلمه همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازًا واو شد و همچنین در سائر
اخوانش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب حرکت ماقبل ماقبل و اوند و یا را باجتماع
ساکنین بیفگیندند و درین صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است ماضی مجهول اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا
اُوْوِیَتْ اُوْوِیْنَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل أُأْوِیَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوبًا واو شد و همچنین
باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل پس سلب حرکت آن بفراهم
آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل
یُأْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازًا بواو منقلب گشت همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف
گردید همچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغهٔ متکلم و این الف از صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند بسبب اینکه

واو اول بدل بهمزه آمده است در واو مدغم نگردید نفی جحد بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو یا بود از مجهول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و تحقیق
از لَمْ یُؤْوِ و لَمْ یُؤْوَ و لَمْ یُؤْوُوْا از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش آن بما قبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در مجهول
باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِیَا آوُوْا آوِیْ آوِیْنَ همزه بقاعدهٔ آاْوِیْ وجوباً بالف بدل شد و یا و واو از مذکر بسبب
و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا
لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ + لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بر وزن لِتُکْرَمْ بود همزه بقاعدهٔ مذکوره جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا
بعد قلب یا بالف الف بسبب امر در یک صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف با نون ثقیله آوِیَنَّ آوِیَانِّ
آوُنَّ آوِنَّ آوِیْنَانِّ یا محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد آوُنَّ بضم واو در جمع مذکر باز آوُوا بضم و تاکید آن مخاطبه
را از آوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شد لهذا واو و یا را که علامت جمع و تحیت استغنا از آن بسبب ضمه و کسر ما قبل بسبب التقای ساکنین
بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَیِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر
بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که اصل آن بود باز آوردند و در
جمع مذکر و مخاطبه چون با نون ثقیله دو ساکن جمع گردید برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب آن که دلالت کنند
بر آن واو و یا را حذف نساختند امر حاضر با نون خفیفه آوِیَنْ آوُنْ آوِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال الف امر
معروف با نون خفیفه آوِیَا آوُوْا آوِیْ بقاعدهٔ نون خفیفه ما قبل مفتوح در واحد مذکر یا الف در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون
نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه او و یا محذوفه بزوال علت حذف باز آید بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهای
امر و نهی قانون چون در صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین یا و او و یا که علامت نون تاکید لازم آید
اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ما قبل مخالف آن مده را بسبب استغنا از ضمه و کسره ما قبل برای اختصار حذف
کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِیَةٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ + مُؤْوٍ
در اصل مُؤْوِیٌ بود همزه بقاعدهٔ یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل
همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمهٔ آن بما قبل بعد ازالهٔ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول
مُؤْوًی مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ + مُؤْوًی در اصل مُؤْوَیٌ بر وزن مُکْرَمٌ بود
همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث غائبه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف
گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیهٔ مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد بالف نشد چه اگر یا الف
گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی تثنیه و مفرد وقت اضافت در مذکر در کتابت واحد و جمع در مؤنث در تلفظ یکسان گردیدی

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مضاعف الاَحْبابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْباباً اَلمُحِبُّ
اَلمُحَبُّ الامر اَحِبَّ اَحْبِبْ اَحْبِبْ نهی لاتُحِبَّ لاتُحْبِبْ
لاتُحْبِبْ مهموز الفاء الاِیمانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیماناً
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب بیا و در آمَنَ
بالف و در اُومِنَ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ
قلب همزه بواو جائز است نه واجب باب التفعیل این باب برای تکثیر باشد
چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَحَ الباب و فَتَّحَ الاَبْوابَ و ماتَ المالُ
و مَوَّتَ الاَمْوالُ و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ
نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت
نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الفِسْقِ و کَفَّرْتُهُ ای نَسَبْتُهُ
اِلَی الکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید غالباً و فِعّالاً چون کِذّاباً و تَفْعِلَةً
چون تَبْصِرَةً و فِعالاً چون سِلاماً و کِلاماً نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف
این باب بر یک قیاس آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون
ثَنّی یُثَنّی تَثْنِیَةً اَلمُثَنّی اَلمُثَنّی ثَنِّ لاتُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب دائما
بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

صرف میر

مولوی انور علی سلمه الله تعالی ۱۲

شعر فهي تكري لوما تزيّنا * كما تكري شهلة صبيّا * مهموز

هر باب چون صحيح آن است تا چه بانکه دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد

چون وصّی یوصی توصیةً وطوی یطوی تطویةً باب مفاعلة اصل

این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری

با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس

این نیز لازم آید چون ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد

چون سافرت وعافانا الله ومصدر این باب بر وزن مفاعلة

فعال و فیعال می آید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا

وصحیح ومثال واجوف این باب یکسانست چون ضارب وواعد وقاول

ناقص یائی الرّامی بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة

الرّامی الرّامی امر لا ترام لفیف همچو ناقص آید چون وافی یوافی

موافاة مهموز هر باب چون صحیح آن باشد مضاعف المحابّة والحباب

بایکدیگر دوستی و دشمن حابّ یحابّ محابّة ماضی مجهول حوبب

مستقبل مجهول یحابب اصل مستقبل معلوم یحابب و اصل مجهول

یحابب بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع

مؤنث معلوم تُجابِبْنَ مجهول تُجابَبْنَ وهمچنین اسم فاعل و اسم مفعول
نیز یک صورت آید لفظاً چون مُجابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُجابِبٌ بود
و اصل اسم مفعول مُجابَبٌ امر جابَّ جابِّ جابِبْ نهی لا تُجابَّ
لا تُجابِّ لا تُجابِبْ باب اِفتِعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون
جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و شاید که بین اثنین باشد
بمعنی تَفاعُل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ و عَمْرٌو و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ
واجْتَذَبَ مثال واوی الاِتِّهابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ
یَتَّهِبُ اِتِّهاباً اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ لا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ
بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند
اِیْتَهَبَ یاتَهِبُ اِیْتِهاباً چون اِیْتَعَدَ یاتَعِدُ اِیْتِعاداً مثال یائی
اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّساراً که اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِساراً بود یا را تا کردند
و تا را در تا ادغام کردند گاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یاتَسِرُ اِیْتِساراً اجوف واوی
اَلاِجْتِیابُ قطع بیابان کردن اِجْتابَ یَجْتابُ اِجْتِیاباً اسم فاعل و اسم مفعول
اَلْمُجْتابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود
امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبا اِجْتَوِبوا

صرف میر

بود ولفظ ماضی وامر باہم مشتبہ شد ودر تثنیہ وجمع مذکر لیکن در اصل
تفاوت ہست ماضی مجہول اُختِیبَ در اصل اُختُیِبَ بود کسرۂ واو را بما قبل
دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی الاختیار برگزیدن
ہمزہ را برای موافقت حرف سوم مکسور کردند ۱۲
ماضی اختار مستقبل یختار اختار در اصل اختیر بود یا الف شد
ماضی مجہول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسرہ بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی الاجتباء برگزیدن
اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی المجتبی اجتبِ لا تجتبِ
مضاعف الامتداد کشیدن امتدّ یمتدّ امتداداً فهو ممتدٌّ
اسم فاعل واسم مفعول یکسانست لیکن اصل اسم فاعل ممتدِدٌ واصل
اسم مفعول ممتدَدٌ امر حاضر امتدَّ امتدِّ امتدِد نہی لا تمتدَّ
لا تمتدِّ لا تمتدِد باب انفعال این باب متعدی نباشد
ومطاوع فعل باشد چون کسرتہ فانکسر وشاید کہ مطاوع افعل باشد
چون ازعجتہ فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن
دور ساختم او را پس دور شد ۱۲
انقاد ینقاد انقیاداً امر انقد نہی لا تنقد
ماضی مجہول انقید اصلش انقُوِدَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بما قبل

واو بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا بدل شد
انفید شد مستقبل مجهول ینفاد تا آخر ناقص واوی الانتحاء
سوده شدن انتحی ینتحی انتحاءً المنتحی انتح لاتنتح
وبرین قیاس بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی
ینزوی انزواءً فهو منزوٍ وذاک منزوی امر حاضر انزو
نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ انصبابًا فهو منصبّ امر انصبّ انصبب نهی لاتنصبّ
لاتنصبب باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون
استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی
چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد
سنگ شد گل ۱۲ ناقه شد شتر ۱۲
چون استکبرته واستصغرته مثال واوی الاستیجاب
بزرگ پنداشتم ۱۲ خورد پنداشتم ۱۲
سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابًا فهو مستوجب
امر استوجب نهی لاتستوجب بر قیاس صحیح استیجابًا در اصل
استوجابًا بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد اجوف واوی الاستقامة
راست شدن استقام یستقیم استقامةً بر قیاس اقام یقیم اقامة

ناقص یائی الاستخباء پنهان شدن استخبی یستخبی استخباءً
المستخبی المستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف مقرون
الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاءً
مستحیی و مستحیی امر استحی نهی لا تستحی و شاید که گویند
استحی یستحی استحاءً فهو مستحٍ امر استحِ لا تستحِ
و در یحیی جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ یحیّ
لفیف مفروق استلقی یستلقی استلقاءً مستلقی
استلق لا تستلق مضاعف الاستتباب تمام شدن کار
استتب یستتب استتباباً المستتب المستتب امر استتب
استتبب نهی لا تستتب لا تستتبب لا تستتبِ
و درین قیاس است مثال و نهی غائب و جحد باب تفعّل و این باب اکثر
مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف و تشبّه آید
چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع زید
علیم وانمود ۱۲ زاهد وانمود ۱۲ یعنی تکرار عمل بمهلت ۱۲ جرعه جرعه خورد آب او
و چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز باشد
که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة
اصله تتنزل فرود می آیند فرشتگان ۱۲

صرف میر

مولوی انور علی مدظله

صرف میر

وَتَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ناقص یائی اَلتَّمَنِّیْ آرزو خواستن
تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمه را بجهت
یا بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول
مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لَا تَتَمَنَّ بحذف یک تا
مضاعف تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ
تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب
آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعله لیکن
مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ
زَیْدٌ وَعَمْرٌو و در مفاعله یکے بحسب صورت فاعل و
دیگر مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد
که آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ
آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی تُسَاقِطْ
عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ای اَسْقَطَ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ
عشقبازی کردن تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا ضمه در مصدر بکسره
بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول

مُتَصَابٌّ امر تَصَابَّ نهی لَاتَصَابَّ بحذف یک تا مضاعف
اِتَّحَابٌ با یکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو
مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَاتَحَابَّ
لَاتَحَابِّ لَاتَحَابَبْ فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه
یکی ازین یازده حروف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین
و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند
و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه وصل در آید پس در
تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَكَ
یَتَدَارَكُ تَدَارُكًا اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا و در قرآن مجید
آیه هست المُزَّمِّلُ المُدَّثِّرُ فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس است و اِتَّرَبَ
یَتَّرَّبُ اِتِّرَابًا و اِتَّابَعَ یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَتَ یَثَّبَّتُ
اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و
اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا و اِذَّاجَرَ
یَذَّاجَرُ اِذَّاجُرًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ
اِزَّاوُرًا و اِسَّمَّعَ یَسَّمَّعُ اِسَّمُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا اِشَّجَّعَ

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف نافعهٔ مبتدیان

این هر دو باب را مبالغه ولزوم لازم ولون غالب نحو اِحْمَرَّ واِحْمارَّ سرخ شد وعیب اصیل چون اِحْوَلَّ واِحْوالَّ عَیْنُه یعنی بسیار
سیاه چشم او وگاهی هر دو مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب با معنی اینها نبود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ واِقْطارَّ خشمگین شد وگاهی
اِفْعَلَّ برای مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُه فارْعَوَی باز داشتم او را پس باز ایستاد وخلیل گوید اِفْعَلَّ مقصور اِفْعالَّ است صحیح از باب افعلال
کالاحمرار وتصریف آن گذشت اجوف واوی کالاعوجاج کژ شدن اِعْوَجَّ یَعْوَجُّ اِعْوِجاجاً فهو مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ اِعْوَجِّ اِعْوَجِجْ
لا تَعْوَجَّ لا تَعْوَجِّ لا تَعْوَجِجْ اجوف یائی کالابیضاض سفید شدن اِبْیَضَّ یَبْیَضُّ اِبْیِضاضاً فهو مُبْیَضٌّ اِبْیَضَّ اِبْیَضِّ اِبْیَضِضْ
لا تَبْیَضَّ لا تَبْیَضِّ لا تَبْیَضِضْ هر دو بر قیاس صحیح ناقص واوی کالاقتواء چاکر شدن وخدمت خواستن اصلش اِقْتِواوٌ
بر وزن اِحْمِرارٌ بود واو بعد الف زائده واقع شد همزه گردید ومتعدی بود لیکن شاذ است زیرا که افعلال لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال
اقتواء از انفعال چرا نشد جواب زیرا که تا اصلی است که حروف قوت زائد که از لوازم انفعال است فائده وتصاریف مثل صحیح بر ضرب صیغه
الکفاو زیده ودر غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آید ماضی معروف اِقْتَوَی اِقْتَوَیا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتا اِقْتَوَیْنَ تا آخر
اصل اِقْتَوَی اِقْتَوَوَ بود واو سوم جا بود واکنون نیز یا باید [illegible] متحرک وما قبل آن مفتوح آن را باشد یا بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گردید
واو که لام اول است لیکن بسبب توالی اعلالین معلل نشد که کلمه [illegible] در تثنیه مذکر یا بحال خود ماند زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین
بیفتادی [illegible] التباس مثنی بمفرد لازم آمدی [illegible] ودر جمع مذکر [illegible] الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد ودر تثنیه مونث [illegible]
آمد [illegible] ساکن تقدیرا ودر جمع مونث اوباش [illegible] تا آخر صحیح معلوم یَقْتَوِی یَقْتَوِیانِ یَقْتَوُونَ تا آخر اصل یَقْتَوِی
یَقْتَوِوُ بود واو در طرف افتاد وما قبل مکسور یا شد ضمه [illegible] ودر تثنیه وجمع واو [illegible] افتاد در حکم طرف [illegible] یا در جمع بعد نقل
ضمهٔ آن بما قبل بعد سلب حرکت بیفتاد تَقْتَوِینَ مخاطبه مخاطبات [illegible] اصل مخاطبه تَقْتَوِوِینَ بر وزن تَحْمَرِّینَ
واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ ماضی مجهول اُقْتُوِیَ اُقْتُوِیا اُقْتُوُوا اُقْتُوِیَتْ اُقْتُوِیَتا اُقْتُوِینَ تا آخر ودر بعضی
بسبب افتادن در طرف ودر بعضی در حکم طرف کسر ما قبل یا شد ویا ثقل ضمهٔ آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد ودر باقی صیغها مانند
مضارع مجهول یُقْتَوَی یُقْتَوَیانِ یُقْتَوَوْنَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب حاضر وغائبه ودو صیغهٔ متکلم بسبب افتادن در طرف
یا سوم جا بودن ما قبل مفتوح یا شد یا الف گردید وصیغهٔ تثنیه غائب وغائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه
مکرر مذکور گردید ودر دو صیغهٔ جمع مذکر ومخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید در تثنیه مخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل
مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقْتَوَوِینَ بر وزن تُحْمَرَرِینَ واو اخیر بسبب آمدن در [illegible] سوم جا وفتح ما قبل یا شد ویا بسبب تحرک وانفتاح ما قبل
الف گردید والف باجتماع ساکنین بیفتاد واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بر وزن تُحْمَرَرْنَ واو اخیر بقانون سلو یا شد ویا بعدم علت
اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ یُقْتَوِ لم یَقْتَوِ بکسر [illegible] معروف یای [illegible] واو [illegible] آن مجهول الف [illegible] بسبب
لم ساقط شد امر حاضر معروف اِقْتَوِ اِقْتَوِیا اِقْتَوُوا اِقْتَوِی اِقْتَوِینَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد
ودر جمع مذکر ومخاطبه باجتماع ساکنین ودر تثنیه وجمع مونث او باشد لبا امر حاضر مجهول لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَیا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَیْ لِتُقْتَوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله

از آنکه بدل واو آمده بود بلام امر اقوا دو در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقی با واو یا شد بعد هم علت اعلال سالم مانند امر حاضر معروف
با نون ثقیله اِقْوَيَنَّ اِقْوَيَانِّ اِقْوُنَّ اِقْوِنَّ اِقْوَيْنَانِّ در اِقْوَيَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در اِقْوُنَّ
جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هر گاه یای منقلبه از واو باجتماع ساکنین محذوف شده و او علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقاء ساکنین
و باستثقال بسبب اتصال ضمه و کسره بر ما قبل کشد آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُقْوَيَنَّ لِتُقْوَيَانِّ لِتُقْوَوُنَّ لِتُقْوَيِنَّ لِتُقْوَيْنَانِّ
در لِتُقْوَيَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوفه نشد لیکن چون قابل حرکت نبود و ما قبل نون تاکید متحرک میبایست
تا دو ساکن فراهم نیایند لهذا عوض آن یای منقلبه از واو را باز آوردند و در لِتُقْوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْوَيِنَّ بکسر یا
مخاطبه چون الف منقلبه از یای منقلبه از واو است ساقط شده و ساکن ... برای رفع آن جمع مذکر را ضمه و مخاطبه را کسره داده اند زیرا که
هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَيِ الرَّسُولَ برای رفع التقاء ساکنین ضمه و کسره داده اند یا کسر فائده در اِقْوُنَّ واو ضمیر لام
اول است و در لِتُقْوَوُنَّ واو اخیر ضمیر علامت جمع امر حاضر معروف با نون ثقیله اِقْوَيَنْ اِقْوُنْ اِقْوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیله
امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْوَيَنْ اِقْوُنْ اِقْوِنْ در واحد مذکر و تثنیه با نون خفیفه ما قبل مفتوح الف مثل قول امرء القیس
فَقِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلٍ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه ... ما قبل مضموم و مکسور بواو و یا بدل ...
و ... نون خفیفه ... و باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید بر آن بر همین قیاس است اسم فاعل مُقْتَوٍ
مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُونَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ + مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده لِقَوِيَ یا شد ضمه آن بسبب
ثقل ... یا باجتماع ساکنین میان یا و تنوین بیفتاد و مُقْتَوِيَانِ واو بقاعده لقوی یا شد و مُقْتَوُونَ چون واو بسبب قاعده
... ما قبل یا شد و ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل نقل کرده شد یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِيَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِيَانِ
اسم مفعول مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيَتَانِ مُقْتَوَيَاتٌ + مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوٌ بود واو بقاعده لقوی
مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو
اول و در صیغه ... یا الف شد لیکن در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت نصب مثل مُقْتَوَاكَ و در تثنیه مؤنث بسبب
حمل آن بر مُقْتَوَيَانِ تثنیه مضارع مجهول و جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در لفظ واو یا شد و یا الف نگشت لفیف مقرون
الاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اسب ... الاِحْوِوَاءُ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در الاِقْتِوَاءُ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن
باب باشد و بسبب آن تکرار در و حرف اصلی متجانس ادغام نشد ماضی معروف اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا
اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى در اصل اِحْوَوَوَ بود واو مفتوحه بقاعده لقوی واو اخیر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد پس چنانکه
در اِحْوَوَيْنَ تا آخر و در جمع مذکر دو صیغه بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف الف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا و دو صیغه بعد او از آنجا
که چون اعلال ادغام ... تخفیف اعلال ترجیح میدهند در اِحْوَوَا ادغام نکردند فائده اِحْوَاوَ بتشدید واو بمعنی سبز
نیز آمده یقال اِحْوَوَتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُونَ واو بسبب افتادن واو ... طرف
... ما قبل مکسور باشد یا بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ

يَقْتَوُوْنَ و در جمع عدم اعلال و مضموم باقی و جمع مذکر سالم با یا ادبا یا کرده شد تا باهم مخاطبه و مخاطبات و جمع در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه
تَقْتَوِيِيْنَ است و اصل مخاطبات تَقْتَوِيْنَ و اعلال هر دو سابق معلوم شد مضارع مجهول يُحْوَى يُحْوَيَانِ يُحْوَوْنَ تُحْوَى
تُحْوَيَانِ يُحْوَيْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب و مانند آن بود واو اخیر یا شد و در جمع مذکر به سبب ضم و فتح ما قبل یا
و یا الف شد سوای این پنج صیغه یا ساکن شد الف باجتماع ساکنین افتاد چنانکه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورة
نه اصلا چه اصل اول تُحْوَيِيْنَ و اصل ثانی تُحْوَيْنَ واو اخیر یا شد اول الف شد و افتاد و ثانی سالم ماند نفی بلم لَمْ يُحْوَ
کسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول و از اول العنا ثانی ... و همچنین امثال آن امر حاضر معروف اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوْا
اِحْوَوِيْ اِحْوَوِيَا اِحْوَوِيْنَ و اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا الخ امر حاضر مجهول لِتُحْوَ لِتُحْوَيَا لِتُحْوَوْا لِتُحْوَيْ لِتُحْوَيَا لِتُحْوَيْنَ
الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر به سبب جزم و از جمع مذکر باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث به سبب
علت اعلال یا الف نگردید امر معروف با نون ثقیله اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بر قیاس
اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَيَنَّ لِتُحْوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَيِنَّ لِتُحْوَيْنَانِّ بر قیاس
لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی و جحد و استفهام به هر چه آن برابر ... قیاس کرده و مثله استنباط
باید کرد اسم فاعل مُحْوَوٍ مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُوْنَ ... مُقْتَوُوْنَ ای ... واو در جمع مذکر
باجتماع ساکنین افتاد و در صیغه باقیه بعدم علت اعلال ... اسم مفعول مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَوْنَ تا آخر ... واو ساقط
مثل مُقْتَوًى الخ در واحد و جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل از واو بود باجتماع ساکنین ... ساقط نگردید ... به سبب
لزوم التباس ... به مفرد و ... بوجه مذکور ... باب افعیلال
خاصیت ... اجوف واوی الاِسْوِيدَادُ سیاه شدن اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيدَادًا فهو مُسْوَادٌّ
اُسْوِيدَّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِدْ اجوف یائی الاِزْيِيْنَانُ آراسته شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ
اِزْيِيْنَانًا فهو مُزْيَانٌّ اُزْيُيْنَ اِزْيَانَّ اِزْيَانِنْ لَا تَزْيَانَّ لَا تَزْيَانِنْ هر دو مثل صحیح لفیف مقرون الاِحْوِوَاءُ
سیاه شدن در اصل الاِحْوِيوَاوُ بود واو اخیر بقاعده الاِحْوِوَاءُ به همزه بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا
اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر به سبب بودن زائد بر سوم جا و فتحه ما قبل
یا شد و یا به سبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و در اِحْوَاوَيَا تثنیه واو بقاعده مذکور یا شد و با الف نگردید به سبب حذف الف
بفراهم آمدن دو ساکن التباس به مفرد لازم می آمد و آن مانع تعلیل است اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوْا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا
و یا الف شد باجتماع ساکنین ساقط شد و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد بر گردیدن واو یا و یا الف و الف باجتماع
ساکنین تقدیری افتاد و در اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد و اِحْوَاوَّ و اِحْوَاوَّتْ
بتشدید واو مثل اِحْوَوَّ بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحْوَاوَّتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم يَحْوَاوِي يَحْوَاوِيَانِ
يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِي تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تا آخر يَحْوَاوِي در اصل يَحْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاده ما قبلش مکسور است یا شد به سبب ثقل ضمه

انیا افتاد و همچنین در تحاوی احواوی تحاوی و در باقی صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها
سالم ماند و در بین هم مخاطبه و مخاطبات صورةً موافق و اصلاً مخالف است اصل مخاطبه تحواوِیِن و اصل مخاطبات تحواوِوْنَ بعد اعلال هر دو
تحواوین شدند امر حاضر معروف اِحواوِ اِحواوِیا اِحواوُوا اِحواوِی اِحواوِینَ اصل اِحواوِ اِحواوِو بود واو اخیر بسبب
افتادن در طرف که ماقبل مکسور باشد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف کسره ماقبل او یا گشت و در جمع مذکر
یای مبدله از واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف با نون ثقیله اِحواوِیَنَّ
اِحواوِیانِّ اِحواوُنَّ اِحواوِنَّ اِحواوِینانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر
واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحواوٍ مُحواوِیانِ
مُحواوُونَ مُحواوِیَةٌ مُحواوِیَتانِ مُحواوِیاتٌ مُحواوٍ در اصل مُحواوِوٌ بود واو اخیر بافتادن در طرف کسره ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا
باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو جمعیت بود در حکم طرف کسره ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول اسم مفعول نیز آیند ماضی مجهول اُحوُووِیَ اُحوُووِیا
اُحوُووا اُحوُووِیَتْ اُحوُووِیَتا اُحوُووِینَ تا آخر اُحوُووِیَ ... ثالث ضمه داده ماقبل آخر را کسره
الف تثنیه ماقبل او شد اُحوُووِیَ ... بروزن اُحمُورِرَ شد واو اخیر با نون ... مضارع معروف باشد اُحوُووِیَ گردید و این یا
از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت ... سالم ماند اُحوُووِیَ و نظایر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول الف
آمد مضارع مجهول یُحواوی یُحواوَیانِ یُحواوَونَ تُحواوی تُحواوَیانِ یُحواوَینَ اصل یُحواوی یُحواوَوُ بود
بقاعده اِحواوی ماضی معروف واو یا شد و یا الف از هر دو جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات
در صورت موافق و در اصل مخالف بیا که مخاطبه در اصل تُحواوَیِینَ بروزن تُحمارِرینَ و مخاطبات تُحواوَوْنَ بروزن تُحمارَرْنَ
امر مجهول لِتُحواوَ لِتُحواوَیا لِتُحواوَوْا لِتُحواوَیْ لِتُحواوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم
و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم باشد بعدم علت اعلال الف گشت امر مجهول با نون ثقیله
لِتُحواوَیَنَّ لِتُحواوَیانِّ لِتُحواوَوُنَّ لِتُحواوَیِنَّ لِتُحواوَیْنانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون تاکید
سوای جای تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یائی که بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای دفع اجتماع ساکنین
واو علامت الضمه افتاد و در مخاطبه یای علامت الکسره امر حاضر با نون خفیفه اِحواوِیَنْ اِحواوُنْ اِحواوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه
مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفه اِحواوِیا اِحواوُوا اِحواوِی بقلب نون با الف واحد مذکر با واو و یا
در جمع مذکر و مخاطبه با حذف نون و اعاده واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی برهمین قیاس است امثله آن استخراج باید کرد
اسم مفعول مُحواوًی مُحواوَیانِ مُحواوَوْنَ مُحواواةٌ مُحواوَیَتانِ مُحواوَیاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زاید
بر سوم جای فتحه ماقبل باشد یا و در واحد و جمع مذکر و غایبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید در اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند

تمام شد تکمله واجب الحفظ مفید مبتدیان

تَشَجَّعَ اِشْجِعًا وَاشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا

وَاصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا وَاضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا

وَاضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاطَّابَقَ

يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ

اِظَّاهُرًا **فصل** بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی از این

حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده

در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را

بر فا افگنند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك

مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخَصِّمٌ ومُخَصَّمٌ خَصِّمْ

لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت التقای ساکنین حرکت بکسره دهند

وگویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخِصِّمٌ و مُخِصَّمٌ و خِصِّمْ

لَا تَخِصِّمْ همزهٔ وصل بیفتاد از برای حرکت فا **باب افعلال**

اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ

لَا تَحْمَرَّ لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا

فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجاً فهو مُدَحْرِجٌ
ومُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُل واين باب مزيد فيه رباعي
ودر ماضى وى يك حرف آمده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً
فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لا تَتَدَحْرَجْ
باب افْعِنْلَال اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً فهو مُحْرَنْجِمٌ
وذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لا تَحْرَنْجِمْ باب افْعِلَّال الاقْشِعْرَار
موى بر تن خاستن اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً فهو مُقْشَعِرٌّ
اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ لا تَقْشَعِرَّ لا تَقْشَعْرِرْ واين دو باب
مزيد فيه رباعى است كه در وى همزهٔ وصل در آيد ودو حرف بر ماضى وى زائد
فصل بدانكه افْعِنْلَال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الاقْعِنْسَاس
واپس شدن وسخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاساً حرف ملحق
قعس است وافْعِوَّال نيز آمده است الاجْلِوَّاذ شتاب رفتن اِجْلَوَّذَ
يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذاً وافْعِيعَال نيز آمده است اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ
اِعْشِيشَاباً وافْعِنْلَاء نيز آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِى اِسْلِنْقَاءً
باگياه بسيار شدن ۱۲
فصل بدانكه مجموع همزه هاى وصل كه در اول فعل ماضى ثلاثى مزيد فيه ورباعى

صرف مير

نرفته است در درج کلام و همچنین همزه های دیگر که در اول صیغه ها و امرها
این بابها باشند الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود
در درج کلام و در ضمه و واضح شود در فصل بدانکه چون ضمیر با
فعل متصل کنند گویند ذهب بی ذهب بنا ذهب بک ذهب بکما
ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکن ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن و ذهب بی ذهب بنا و در
اسم مفعول گویند مذهوب بی مذهوب بنا مذهوب بک مذهوب بکما مذهوب بکم
مذهوب بکِ مذهوب بکما مذهوب بکن مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم بدانکه الف تا علامت
و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون ... ...

تمت ... و سلام ... ...

قطعه تاریخ وفات ... ...

آفتاب	... ...
چارشنبه بود و هفتم از ربیع	... ...
چونکه	سرور ... ... تاریخ وفات او ...

خاتمة الطبع

بعد حمد الٰهی و نعت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مرقوم باد
که کتاب مستطاب مفید طلاب صغیر و کبیر مسمی به صرف میر با دیگر فوائد که از تصنیف لطیف علامهٔ
فهامه میر سید شریف قدس سره الشریف در مطبع علم منبع جناب فیض مآب منشی
نولکشور واقع کانپور باهتمام ... ... در سال ... ... ماه دسمبر
... بالطباع رسید برای اهل کلام فائده گردید فقط